

پیر خداداد

ششمین شماره

پریخوانی

قاسم ہاشمی نژاد

پریخوانی
قاسم هاشمی نژاد

از این دفتر تعداد ۱۰۰۰ نسخه در بهمن ماه ۱۳۵۸ در چاپخانهی
رشدیهی تهران به هزینهی شاعر چاپ شد .
تمام حقوق برای قاسم هاشمی نژاد محفوظ است .

خوشنویسی عنوانها و روی جلد به خامهی حلال دوست نازنینم محمد
احصایی ست .

یادداشت

این دفتر گزیده‌یی است از شعرهایی که اغلب آنها طی یکی / دو سال گذشته نوشته شده‌اند - شعرهایی با نیت فروتنانه و حاصل اعتقاد به ارزشهای ساده و قدیم دل . شعرهای با هدف دامنگشوده‌تر و به قصد نوعی بازنویسی تاریخ قوم از طریق چهره‌ها و یادگارها برای دفتری دیگر و دورانی فرزانه‌تر باقی میمانند .

عنوان شعرها

یک

۱۱	مطلع نمیذیرد این چامه
۱۲	سرو شاید
۱۳	در وقت
۱۴	کفن من بادبان من
۱۶	مثل بهار کوچکی
۱۷	آواز پَر
۱۸	صبوح
۱۹	آنجا
۲۰	هم دوشیزگی
۲۲	من همانم
۲۴	میزان
۲۵	دلی پرتابی دارم
۲۶	نم جنینی شعر
۲۸	چار گلوله‌ی بوسیدنی
۳۰	پهنای لفظ عشق
۳۲	ای مادر برگها و حلاوت
۳۳	ای مادر برگها و حلاوت
۳۴	ای مادر برگها و حلاوت
۳۵	ای مادر برگها و حلاوت
۳۶	ای مادر برگها و حلاوت

دو

- ۳۹ باد از روبرو
۴۰ اشیر
۴۱ خلوت
۴۲ خلوت
۴۳ بازوی بودایی
۴۴ پر سیاوشان
۴۶ حکایت
۴۸ شب
۴۹ هراز

سه

- ۵۳ دری که به روم مییستی
۵۵ زنانگی او
۵۷ کجاخواب میکنی تا من جبین لابه بگسترانم
۵۹ گردش در " دریوک "
۶۱ عشق آدینه
۶۳ نیاز شهریوری
۶۵ نمای از پهلو
۶۷ مادرم (به رویای سحری ساحلی)
۶۹ بیداری
۷۰ آرمزش دریایی اندوختهی دل ماست
۷۲ غزل خداحافظی
۷۴ زندگان نقدینهی خاکند
۷۶ من نیز مرتعش خاکم
۷۸ عبور عتیقی
۸۰ بادهانی که گفتی از شمال

پریخوانی / ۷

۸۲

۸۴

۸۹

سفید

طبیعت احساساتی

پریخوانی



پ



مطلع نمی پذیرد این چامه‌ی
منتشر در حریق

از رشک دل
ای سیوای سبو

بر کوکب و سمندر
گذشتن
با یاد او پیوستن
با او

مرام ممدوحان بنازم

عشق نازنین ما را
به یک کرشمه برکشید و
به خاک افکند
طومار ما سر به سر خالی

از بوسه از عصیر
ای سیوای سبو



چه گاهلانه میچمد این
کوکب نمناک
غرّه به شیّه و شبنم جادوش

کجاست آن شعلهی یگانه که
عتیق موجها را
صید سراب کرد

این ست ناقهی جنون من
این ست کوکبهی شن

چه بی خیال میگذری بر من
این برهنهوار لمیده
در سایه‌ی مادیانش
بر شن

(سرو بخوانش

سرو)



در وقت که
تصادم ستاره میشود از تف تشنگی
این جان

ای توتیا که چشم میگشایی بر من در خواب من

دل نیست برهنه میگذرد
از آب
سروست سرو
کمانه کنان در چشمه‌سار تو
با این هوا که سخت میبرازد

به جان
بازآمده حال تشنه‌تر
در وقت



۱

لنگرکشان
بر بیجاده‌ی مزین به خاکستر

بوسه بوسه طلبد
از خمِ نگین تو
دریانورد سودایی
(بوی سرشب میزاید شاعر
اکلیل بازویش)

۲

چون انار بسته
از راز خود
پُری

نصیم کاش
حبّی آخرین باد
مگر بوسه بوسه چیند
بهشت از لبانم

پریخوانی / ۱۵

۳

تا

آن

روز

کفن من

بادبان من



مثل بهار کوچکی که
به خلخال مینشیند
بالزنان
از تبیشم

تا چنبر عشق بسته میماند
مرا به لا لا میداری
بر شانه‌ی علف
و روی تو
با دریچه‌ی شهریوری من
و این اقلیم طلا
وزان بر نسیمی دو جانبه

گفتی به پشت درآیی اگر
همه‌ی چشم تو
همه‌ی آسمان
اما نمیدانی
غنیمت من
زیور پروانه‌یی که
ندارد تاب
آه



تا تکلم تو
بوسه گاه من

وقتی دلی داشتیم اینجا
با دعوی براءت و هجاهای سالم پیراهن
آماده‌ی شب تو
زمزمه و سادگی

چون پنجه بر پیشانی سفر دادی
مرا به سینه میسپاری
مرا به سینه میسپاری
تا زخم محرابیم شفا نام گیرد و
مثل دو سابقه‌ی سل
آبی
از رنگ خانگی باران

اما نمیشنوی من را
در دور دور قطبی من که
میارد
تا آوازِ یَر
نسیمِ پشتِ بازوت



محو که شوی از
حافظه‌ی ماه
کوچ که کند الواح شاعرانه از
شانهمام
گلی به نام توزاید شب
امشب
تا که واحه نرنجد
میرهد این بازوان کاروانی من به سایه
یاد سه خواهران
غبار تکاند از ماجرا و من
پس پلک زَند
در سبوی تشنه‌تر
آب



آنجا که با نخی ساده راه بسته
پریخوانی ماه
گفتم باران
گفتم دل صنوبری من
گفتم بالای تو به نهرها خواهم
بارید پاکیزه‌تر از سایه‌ی علف که
دریا دریا
مرگِ پنهان دارد در بال
مقیم سینه‌ات
کلید وعده‌ی ماه
گفتم پرنده شد
مشتی که تاولها داشت
از امانت عشق
به باران
آنجا .



به آب
زنم
از این درگاهی
تن
کمین کشیده‌ی مفرغ و
فرزی ابریشم و هم دوشیزگی

اندوه شانه‌ات
پشته‌های خطمی
به لا لا میبرد

دل از شمد و آه
برکنده
آن فاخته‌ی آبنوسم
آلوده
به نیل و عطسه
لفظهام

دیگر به گرد عشق
نمیرسد
بوسدهات

مرا مرا

به سرزمینی بی خدا
کشانده من
کوچیده در
تلاقی نَفَس و
عش



بگذار گیسوان مرجانیت را بیاموزم
درین ساعت منقلب که
کارتَنک‌ها به بغض میرسند
از حدیث شبنم

به بوی کدامین جزیره میوزد
خواب شبپره‌ها که
گلوبند تو
درنگ میکند در آب

پنهان از این مصلحت سفید
کلام دیگری میزاید
پس هماوا شوم
با کندرهای شوم

روی گلوگاه تو
رمزی خنیایی مهتاب جاده‌هاست

سالار سبزه‌ها
آزادم نهاده که
تکخال تازه بجویم
پای سوسنِ هرگزی

من همانم من که دهان
من را باز میدارد
امان بوسه‌ها
امشب



بی‌قطبنا
پی‌کدام طره میخوانیم
به گلگشت تجیر و
آب

(دیری
دلم به درگاه تو
لیلی پرده)

زخم عشقه برنتابم دیگر
کز خوناب و تنگه
ولوله دارد مدام
با روی تو
با روی تو
ساعتم

(وای که به جان میزند
خرمن
ماه)



دلی پرتابی دارم
ازین مناجات بلند که
مدفن بهاری من ست
ای عشق

قوت لبانم بود
لحن کلله‌ی بازوش
مگر مذاق مرا شور بدارد حالا
ساتن علفی

دل دیگر بجویم
بُن هر دریا

نشان من
شاید این مرگ بهمنی
شاید این صبحانه
این چراغ
این ناخن

جز نام تو
زمین را که تر خواهد کرد
ای عشق

باران من بودی
باران من باش



مثل جوانی پروانه
مغرور لای لای مرگ در دامن
پرنده‌گی تو را آب روان خواهد برد
مثل هزار انگشت نی لبکی که
پا برهنه دود

در محراب
بجاست
نثار پهلوی تو کند دلی
آدم

مثل هزار جانماز شوریده که
سینه به سینه بوی خطبه و قرنفل می آموزند مگر هوا را به وردِ شبانِ غار
آغشته سازند و از آن میان من را و تنها من را به ندبه‌ی گیاهیِ عشق
مومن دارند تا نوزادان برهنه‌ام شی لب از الهام و نقره فرو گیرند و در
تبسم مواجشان طُرقه‌وار پیِ شاهدانه‌هایِ جمیلِ خواب سفر کنند دل دل
کنان از نوازشهای مهتابی مادرانه‌ی تو
وزیده میشوی از
این
قوس
مثل لب قصیده‌ی لاله

در چکّه
بجاست
نمِ جنینی شعر نظر کند
در حواشی
بازوت



چار گلوله‌ی بوسیدنی
بیداد زخم خاطره‌ی من
از خلوت

اردیبهشت
در صحبت پهلوهامان
تیمم و گل میکاشت
دلم به خواب
نقبهای پا به گریز میزد
بازوم به تکیه‌ی آواز
پر میگرفتی از کلاله و نفس
با تبسمهای نجوایی
پر
به رنگ پر

به راه مه
تراکم گیسوی ترا
خاطره بود که بوسیدنی میشد
به بازگشت

دانستی
هر دو دانستیم
این دهان تو بود

پریخوانی / ۲۹

تا گریه میشد
تا بوزد بر من



زهر جمال تو میخواند
حنجره‌ی سحری
به راهی که مستور آیینگی ست و انزوا
به هر کجا
به هر دیار

تا کُندترین میدان زمین بودم
بیمار مرگ قدیم و یالهای حنا
و خاطره‌ام از ماه
این نبض شعله‌ور
این جان آبری (میراث
فُرقت شاعر و کنار)

حقیقی‌تر از دیدن
گیسوی عطر تو که ذهن زنانه دارد
سنارهای مرا جدا جدا
ستم میداد
با هر پرنده که در تبسم تو
پهنای لفظ عشق را میشد

به هر کجا
به هر دیار
من از صدای تنفس مردن در مه

دانستم راز تکلم تو را
حتی پنهان نمیتوانم داشت
از سنگ



از آن که
موج موج
به لمس خاطره می آید
دور دست
خاطره بی
هنوز

شبانهای روشن
شبانهای بادی
شبحامه‌ی بلند تو
بافته
از برگها نجواها

امرار شبانه‌ی ما
گاه
آن موج بلند نجوا
تا میوزید تا
الماسهای مرا
از خاکستر
برمیچید



دندان
که زَنَد
بر علف نازه
خون
پروانگیت
بر آستانهت
چنان میزایی
ای بلور
خیره
که آفتاب



بازوی تو
کمانهی
خوابم
گهواره‌ی کودکیم
روان
بر
آب



پَر پَر
میشد
جنگل
تا با تو
مینشست
در دهن
یک پَر
از این
کاهو



جایی
میان ماه و مهتابی
جایم
رنگ میبازد
در منظر تو
من و
مهتابی



دو



لختی که بر قفاش خمیده
پوست بیندازد
این باد را از روبرو
خیل گون
بوی شبانی دل آرد
به منظر زخم
و به هر حيله که داند
امان بخواهد
تا روز سرآید آخر و
بخواهد
این باد را از روبرو
برهم



یکبند
وزیده بود
از سمت ستاره
تا پلک
اما
چنان
ظریفانه و
بی نفس حتی
با یاد ابر
یادی نماند
به یاد کرانه
با اینهمه یکجا
به سایه‌سار
یک وقت از
چشم آفتاب
نه پیدا از
چشم آفتاب
نه پنهان
یک
جلدمار
افتاده
بود
رها



سناقک
میپرد از
زنبق
تا نشیند بر
دامن
صد برگ



تنگی شراب و
لیوانهای بلور
تنهایی شب و
نبض سه خواهران
در آب



جزیره‌یی مثل سلامت بودا چاق و
مثل سلامت بودا لمیده با تنهایی
تبِ یخینِ میوه‌هایِ آبیِ ماه

ماه تنفس شده که با شکنجه‌ی باران
جعد خاطرات دریایی می‌افشاند و
از باز یافت بذل و لذت و اندوه

بیگانه مانده به مادرانه‌ی شب
باقی هنوز صنوبری متبرک با کاکل
معطر گل‌های توری‌رود

بازوی تو بادبان چاق مثل سلامت
بودا و مثل سلامت بودا رهیده
از خیال جهانی که پله پله

طاق کودکی ما را چون با دزنِ علفی
کرانه‌ی خنکا میکند و نفس نفس

دیدار خدا بوی کودکیِ سر انگشت



وزیده از صبحی دو
شاهرگ لمس
تو بودی
آن گنجفهی هزار نقش

آن غول ظاهر که
احتضارش را به مصلاّی شب تازه
تازه میکرد به سردابهای قَجری
گردم حلقه حلقه
عقدهای ثریایی فسانه و دوستگامی خون
و خربزه

پاشیدن در طشت جوانی تو
آرزوی قبیلهام بود آراستن
چشم عامیانه‌ی تو با باغوحش
و گلخانه

از نام کی ست که گیسوت
الهام میگیرد
اشرفی و شیپهی شدیز
یا حسرت

خوشه‌ی خالخال بی‌مبالغه

یا آگیری که خیالات فلکی نجیب
در گلو میپزد
نه

نه حتم این حلق
مرطوب رنجیده این
نه ستاره‌ی
بی سوار



ندانستم از چه می‌چنبد این سبز روی سبز
تپیده میان پاچوشها و شبخسب
جا مانده بود شاید از سبکسری ابر
یا گرمای تازه وانهادهی یک لانه

هر چه بود از باغ بود و بس
کشالهاش تا اینسوی لاژورد
سراپاش در امان طلسمی پنهان که
مشت بستهی خودکامگیش بود

دست که یازیدم تا بگیرمش
یا تنها خزیدن بازیگوشانه‌ش را بنوازم
کهرباش را به باد داده بود و جاش
گلمیخ رنگین کمان پریده‌یی باقی بود

در جیب جا میدادمش اگر
یا گر به خواب نهرها میباراندم
حدقه‌یی که شاخکهای نامریی داشت
و در تونل طلقی‌ش پا کشان میرفت

وانهادمش تا یکبری بنپد
اینجا و آنجا هر کجا که بود

پریخوانی / ۴۷

میدانستم دیوانه بیدار است و باز
شب برشانهام منقار میکوبد



شاید که بادش تاراندست به این سوی دشتها
یا پنهان در انبوهی پشم گوسفندها
از جرقه‌ی سایه‌های عتیقش بیدار شده‌ست

هیأتش را کسی به یاد ندارد
مشعلهای پاییزیش نیفروخته
مو به مو منکر نجواهاش

از دور ابریشمی مینماید و هرچند
سیطره‌ش را سینه خیز می‌آزماید
آسایشی برای من نمی‌آرد

کو سپیدارهای چشمنداز دلم
که میدوخت زمین ما را به آسمان
دستهام کوریش را در نمی‌یابد

کدام روشنی مگر وانهادده دستهام



شب از کجا درز میکند اینهمه یکجا
نمناک از حق هق کناره‌ها
با ردّ مار روانی و زلال شیریت
راه میکشد مدام به ستاره‌ها

بر این سفینه که مردگان حرّاف میبرد
من بیرون زمان آه میکشم
اسم تصنیفی تو بر لبانم
در این شب دیوانه‌ی فراموشی

عاقبت آستین تو بگیرم و بالا شوم
تا سرچشمه‌ات ای آزادی
بشنو بشنو ماهی گمشده پَره‌اش را
به قلب زمین میزند هنوز

تنها عاشقان رو به مرگ روانند
لبهای بی زوالشان عریان‌تر از باران
چون پر شوی از دریا ما را
به جاودانگی بسنج فقط خاطره
ای ردّ شبانه‌ی اشک

د



پس در خواب میرایت میوه‌های سخنگو می‌افکندی مرا
زیر سایه‌ی انگم و الماس که
از زفاف بلبلان چاق
لخته لخته بود
بوییده شده تا
لال‌ترین قواری ماهِ دستخوشِ بادِ جامه‌ات

منظر من اما

از صافی هفت زخم فلکی میگذشت
و شکفته میشد به مفتاح آینه و شبه که
دانش شبایم میدانست کدام ستاره
کدام تاب رفاقت خدا دارد

زمین پاک ایستاده بود
از دری که به روم میبستی
از حبایی که میتنیدی مرا
با طلعت دوشیزه‌ی بارانهای شمال
از پلکی که بر خواب شاپرکان چفت میکردی
سرگشته‌ی بندرهای زنجفیل و زاج

بی خواب گمشده‌یی بودی
منظومه‌یی اسلیمی از اختصار و هنر صبح که
باز یافته بودیش

در اسکلت قمری و خواب مخمل و خاطره‌ی خالی
دندان شیریت

با یادت فوج فوج
میش و سفینه در پیاده‌روهای موهوم گذر داشتند
زیر گریه‌یی که بام کوتاه داشت و
مایه‌یی از تبسم نوزاد
معنای یاخته میجستی
آگنده از پیر
دریایی بودی
مثل تلفظ میم
لبانی پر از سانحه داشتی و
بغض فاحشگی

چون آسمان گوش به زنگ سوره‌یی ساحلی
همین که فرونشستی از ابر
صلات قلب یخینت
ادامه‌ی داغ محراب شد

اما تو نمیدانستی
روی جهان دست گذاشته‌یی



پیش آید گاه به گلاباد و نافع ملحق شوم
سُریده از لابلای قابدستمالهای نوبت
دو زانو
مبهوت آینه

و جریحه و
اطلسی شگون همیشهی ریختن من
نه این تقطیع

شب
که در جوار گهواره‌ئیش وزانم
بی‌ملازمت مژه
میان بازو هام

سبزینهی نُقل تابستان شوم و
تقریبا " فنا

ای قاره‌ی گمشده که در آتیه میلنبارنی یله بر دریای قاچ قاچ

من عشق
خودم
طاووسی لال
به بستر پره‌ای عاریه

خمیده بر اصطکاک رَحِمِ وُ ماه
به جلگه‌ی گوگرد
سراسر تن

مزاری جنگلی
گل سرخی تا به رکابِ خون
(مزه‌ام کن) خدایی
به قد ناخن کودکم
تپه‌بی و
نور هشیوار

سرزده از دهان جسدها
این یکی را وابنه
تا آینه سلامت جَهَد



کجا خواب میکنی تا من جبین لایه بگسترانم
خوناب و دو آویزه‌ی گیلایس میشکافد از
نیمه‌ی نیام تا آه میکشی هر بار
از فرط لبریزی و وقار فانیت

پهلوی از خوشبختی برآورده
بس که جنینی ست دم دست تو
من را یارای لمس تو نیست
پس من را مثل پنجه بسته‌ام

مثل بهار دیگری (چه ماهرانه و
مخفی) باز و بسته میکنی گل سرخم را
و هیچ دستی هیچ دستی در این شامگاه
چنین باران باریکی نداشت

پرنده از خلال آینه پرید
این سال ماست که جوان ست سال ما
تن را به جام روشن‌زنان و تبسمش را
متبسم در خیال تو زنی گل کاغذی میبوید

میان سراسر آفتابی خودکشی من
آماسیده از لغوه و گیرایی آه
اینجا و هر چیزی قدمت را واقعی میکند

تا ساکت همیشه‌ی چشمهات نشود از دست

ای تبسم کفتری که لانه میپیرایی

از نقره‌ی ناگهان

چیست بهار و چکسی به فکر داوری ماست

خسته از رفتامد دریا و بال برونی شب

خونم چه خودی مینماید و امشی

با برق رباینده‌ی خزت افروزینه‌ی عشق

این نیروی محض عجز ما پوسته پوسته از

تبنای لب و بوسها که باز بختیارتر بودند

بیا ای بانوی مباح نشسته نشسته

لبالبی نسیمی در گلابدان آرام میکند

مثل سالی در کار سرآمدن و دانا

به حقیقت اولین تر از دریا آخرین تر از ستاره

کجا خواب میکنی تا من جبین لابه بگسترانم



خیالم زمستان باشد و شب
عطر طوبی!
عشق مختصری هم

میبافی ای بافهی بافندهی باد و
خیمه‌های وزیدنی
گُلدامِ پروانه میکنی

بس که دل میدهد
برهنگیّت
از این سمتِ جلا

پاکبازی گُل خوانده
تمامی دار و ندارش
به سودای گیسوی کاهیت و

کفشهای نارنجی
گلوبند بَدَل و
این هق هق میهم

پوست من ست شاید
که زندگی را دوباره باب میکند
یا شبکلاهی که گم کردیم به شکارگاه

دگمه‌ها را بگشا
بوی مادگی میچاید از این کوران
که با عبور مدوّرِ این مرمَر

کدام خرافه بود برای طویلی سایه
نه بخند بخند
ما زنده میگذریم از غروب



نبض
یشم چکنده
امانت خون جاهل پرنده‌های

عتیق بیشتر که لبهامان به سوز آُمخته باشد
مدام صحبت دو آینه میکند و یک گره
و گهگاه جامه‌ی کودگانه‌ی خوابش

را به رختاویز باد میدهد
دانا که هیچ دریا موجب بزرگ نمیجوید
این تویی که زمان را پیش می‌اندازی

من جواب کک و مکهام
یا جیر جیر رهیده از گر گرفتتم
پاسخ نگینهای نادره‌ی آفتابیم پس

که از آن دلم هر شب
هر شب تنبوشه‌ی کهنه‌بی دارد
تا دورترین خاطره‌ی آبگیرهای شور

و عشقم تقویم کهنه‌بی که سراسر
روز بر بال هوا میوزد
گریان گریان

از واقعه کناره می‌افتی
مثل آستانه یا پیشغذا که باران را تمام شود
بگو هر چه بلندتر میراتر

ای که در ابرها قد میکشی
تا برازنده‌ی مرگ ما باشی
بس که پاکیزه برهنه‌یی

از راه شیری حتی نسیمی نادیده نمیگذاری
بیهوده نیست شهیدان روشنان
ساده را دوستتر دارند

که حال
شپره‌ها زده‌اند یکنفس
به باران



سیب گاز زده‌یی گراگرد تهیگاهش
به تیرگی میگراید تا لعاب جاذبه‌ی خود شود
ماه دالبری پیلهی منفجر آفتابسوختگی
زیر این لعاب زخم خیسیده‌ی آسمان ست از جزر و مد

مثل هزیمت آزادی پشت انیابه‌ای زخم
که مشتاق شنیدن ست اما در سیاهه‌ی حرامیها واریز میشود
ما نیز دل به جهان داده بودیم ای زمین ساغری
که حال به حیا میچرخانی سوزنت را به دل ارغوان

تا بی‌هوا قدم برگرده‌ی ما گذاری و
مرگ را فراخوانی به شبستان خفته‌یی که عاقبت
تسلیم میشود به خار خار باران
به مسافرخانه‌های عامپسند

با ملافه‌های بسترهاشان ابدی چون تاریخ
به دفترهای چشمبراه مشق شبانه
به زمینهای بایر از خیالات توپیزنان عرقریز
به گورستانهای قتل عامهای منکر

چنان بطری انباشته که در حلق خود قل زند
دریا نیز سرانجام از سادگی میگراید و خطوط مجرد
تا حقیقت را از منظر شاعران قایم کند

مثل پیسه‌یی که در ذهن حرامیهاست با هفت دنباله‌ی خالکوب

و از آن همه‌ی رویاها آغاز میشود و تمام
و این رانهای دخترانه‌ی تاراج آبسه‌ی نور
کدام چرمینگی حفاظ ما خواهد بود از تابندگی ابر
شاید جایی لبانی دوخته به قامت باران گوش به تنهایی من دارد

پس این چشمها و این چشمها و این چشمها را چکنم
حال که اصله‌ها از غریزه‌ی وزیدن مانده‌اند
در آینه‌ها مرگ و کلام همدمانه‌ی تو نیاز ما میشود
سکوت ما بسی خوفناکتر از پیاده‌ی روهاست

این حُجب خونین ما که هرگز مُخلِ کبوتر نبود
مرگ شهریوری ما بیرقی براق
با پولکهای آن شاهماهی گمراه که گله‌اش را بلعید
تا بکشد تنها کنار بیوگیِ عصرانه‌اش



فراموشی سفینه‌یی که گهگاه به خوابهای مشترکمان گذر دارد برآستانه درنگ شبانه میکند با بارانهای آبی و پیغامهای تافته در خلاء بازوش و به خزش کرمانه‌اش منعکس در نجواهای پَرچ شده بر عدسی سکوت جویای تسلای دریایی بی‌رهاست که غوته‌زنان میان خلوت خُنکاش ته نشین میشود یا بسا که گرد بیهوشی ما به تبخیر الکل و یشم باغی از کهولت تابستانی مینشاند بی‌دریچه و تباه تا چون تفریق و جمع روزمره‌ی ما که همواره در زمان دست میبَرَد همواره باز گردد و عزیمتش را نظاره کند /

که این سو ما بی‌خبر رویاهای جوان‌مان را بریده بریده در قعرها می‌گیریدیم و دور تَرک از نماز ما بالِ مرمری شب‌پایِ سوسنها به گوش می‌ایستاد و چون به میعاد میخواندیمش هیچ بر نمینافت ابروی حاجبش میراث عتیقی ما را لمس کند آن گاه این آبان ۱۳۵۷ و این رنگین کمانِ گریانی ما به هایهایِ صدفِ نالنده از مرگ برادران بومی ما برادرانِ باران /

" ای خاک رازپوش در پرده بگو که ما چگونه به باران شدیم و باران شدیم " /

از دریا دریا گوشماهی و علفِ تَر چه پیشکشان بود از آن همه خاطرات جز غلغله‌ی رو به کوفتگی یا نه رخوتِ روشنِ چراغهای ماتِ مهتابی و رویش رو به نازکا که درجا ورقهای طلق مینماد دور تجارب ما به نام عمر و سر که گرداندم دیدم مقراضی به وسعتِ تلاقیِ دو آبی مرا قطع میکند می‌شویدم از آن همه بلندآ از آن همه کف /

آه /

دندان شیری من اینجا که دل مصرفش را نداشتم هُ نازمخمل خنک تو آنجا /

ما منقلب میگذریم ما خالی اما مثل پیش‌سینه‌ی باد که آفتابش مدام
جلای پروانگی میدهد ما ساده‌ایم و مثل همین نقش‌آویخته از سقف یا
مثل سایه‌ی کسی دیگر که به خوابهای دریایی‌مان نمای از پهلو میدهد
چشم‌براه زمان واقعی‌مان تاریخ بر رخ ما فشارد لب بر لب /
شاید ما خود زمان خودیم و خود نمیدانیم /





ترا بحبوحه‌ی بلور میدیدم
تسلیم یکی سئوالجواب ابدی که
به وقفه‌های باریک تراش میخورد

تا به یادم بیاورد هر بار
که راز برهنگیت را در سینه پوشیده داری
اندوده به یسر و بدرود

دنیای بی‌رها ای که لُخت میپراشی
در آفتاب تا غیابت را برای من
دوباره تألیف کنی

میدانستم بر آستانه دستنخورده چیزکی
نهادهام شاید حریقی نه پاییِ تصمیم
یا نرمای لفظی سموری

یا که مسواکی شوریده
به ابداع عادتش
برج بوریا

با اینهمه خودِ تو بودی و خودی دیگر
اما برچین چکسی بودیم ما در آنجا
باغبان نظر کرده‌یی که لیسک میجست در نرگسدان

صورتک صادق هدایت داشت
بعد از این مگر دریا خاطره‌ی ما شود
تا منظری هم از ما به جا ماند

حکمی رواست دریا و مبرّا از زمان
تو میدانستی که حال نفس تو
بوی ازل به کلام لال میزد

مثل قدیم بوسه‌ها
از ودیعه از حافظ لب به لب بودی
زیر بهمن بالای بی گلوی تو اصابت ماه

سقّزی که به طفلت داده بودی
به سفتی لوبیا شد زیر لفظم
به سال یخبندان



چه بی هوا
تکیه داشت
به مهر
خواب
رازقی



آمرزش دریایی اندوخته‌ی دل ماست
آزاد از شمارش و مقیاس جادو
که تعلیم لبخند میدهد

به شبانه‌ی ما شبانه‌ی ماهیزار
نام دیگر استوای نامده
در فرهنگ ماه

دریای تبرک غولماهی و
نم‌کور
پیراسته از داوری کفهای نارنجی

تسلیم به آفاقِ فالهای آتی
رنگ نایاب چشمهای تو
که گذار عسل نبود اما ورای هر

تجربهی دلدهنده به گستاخی و انس
حک شده بر
شاید شب)

چنین که پاییز پایدم
از این سفینه‌ی آبی
قدمزان بر دلم بشورم)

دل منگر یا دریا اگر پا پس کشد
عجب نیست ستاره‌ها
جدا جدا نشینند

رمزی روییده بلندتر از روح و
ساده‌تر از اختفا
مبداء، رفتارمد گهواره‌ها

مبداء، رفتارمد گهواره‌ها



به آموختن خوابی که با تنم قافیه‌ی پنهان دارد
بیداریم را کوتاه کنم
بودنم را گوش تا گوش میشنوم
چون انزوایی که به صافی نشیند

بیداریم را کوتاه کنم به خوابی که پروام نیست
طلسمی لرزان پی جواب است زیر خاک
چه خوش می آرایی بساط مرا
ای ماگوی سر به راه

از کی ست که گاه میگاهی
از کی ست که گاه می افزایی
خدا حافظ سؤالیهای کوچک
تو همان آینه‌ی تبنمایی

کوشخز* به دالان اندیشناک باد است
باران دوشینه را چه به سرآمد
بیداریم را کوتاه کنم
مگر عشق برهاند ما را

* نام کرمی کوچک و سیاه‌رنگ در لهجه‌ی طبری که کودکان را به خزیدن ناغافل آن در گوش می‌ترسانند .

آخرین ستاره چینان از راه میرسند
دریای همسفر قرّش را به ما داد
به آموختن خوابی که بیدار بایدم آموخت
بیداریم را کوتاه کنم



زندگان نقدینه‌ی خاکند آراسته
به حدقه‌های شتابنده تا جریده‌ی نور

بالین ما را از چار سو پنجه کشد
با هُزوارشهایی که تنها به دل پاییز راه میبرد

همان گونه که نقلدان بر رف چشمبراه قلمتراش مصمّمی ست
تا منظرش را برای نماهای آتی تازه کند

یا بر ما فاش سازد چگونه میتوان گرد هیچ
حصاری برآورد چون همین خال گوشتی

که جان شیفته را به لا لا سپارد مثل شی
که در روز موزّ مینشیند تا غفلت لاله را برازد

ما نیز به جهانهای منقسم پیوستیم و
به اشکدانهای دو قطب که منبع زمانند

بر ما دیگر مییح از این آستان مشتعل
که ترا دیده‌ام با همین دو نی نی گریان

بیهوده کنجینه‌داران هزاره‌ی مثنوی
رشک به کیمای لاژوردتان میبرند

با شجره‌ها و سیاهه‌ی پاشویه‌هاشان
و این آرامبخشهای موسم بی‌یقین

زخم کاری ما و بادخورک یکی‌ست
تاراج زردی که به جرم ذاتها زد

دلوی که افکندیم یکبار در قعر
خواب همان زحل را سیراب کند

که سرو ما تباری داشت
از اصل سفر



من نیز مرتعش خاکم
نپشهای شبنا
بوی تربتِ مرطوب آمیخته
با گل سرخ آغازیم

ماه نیمه
نیمه‌ی قلیابی ذهن
کودکی دورم سینه مال میچلَد و در قفاش
راز او چشمان ما

من نیز مرتعش خاکم
جان زجاجی من از خَش
تلقین لبهات یا
خونت که می‌گشایی بر دل این چتر معطر

نصف‌النهار متزلزل از
سایمهای ساطعت
بدرود و ماهواره
در پهلوهاات به ناله

من نیز مرتعش خاکم
کلافِ شنیدنی‌زایر در مور
مور آه شبستان

نزد خدا خدایی چیست

رمزی مگر از سؤال و آرز
یا هفت بند نو ظهور
در هرسِ کُرکِ عنکبوتی تب
ای غنچه‌ی نازدودنی

سرزده از لثه‌ی خطرات
عشقی ست دورگاه و به عشق من
پילה‌اش را میگذرد با دو چشم نم
من نیز مرتعش خاکم



یکپارچه از خالصِ هجاها ریخته‌ام من
واژه‌های تابستانی یاخته‌های ابریشم
گرد مدار هر شبام سبزینه‌های
فلک الافلاکِ عصرِ ماهیان

در خواب یاخته‌هام غبارِ مثنوی
از مزه‌های علفیم میرویند هوایی آبی
سایه‌ی ملفوظ میتراشد از من باب دندان غم
و من در مهتابی منتظر کوچکترین پرنده‌ی جهانم

تا برگردد و شیرازه‌ی مرا باز بدوزد
همین قدر بتوانم ده انگشتم را پیاله ببندم
برای خواب شیری پرنده‌ام
و با باران مدام سر جنگ واکنم

مثل همیشه دهانم نو پر از بوی عیدم
یادهام را به کوچه نرد میبازم
رو به دریا دروازه‌یی گمان دارم گشوده
به حاشیه‌ی مشرق تو پر از موسیقی نوشیدنی

دریای مرمر مست و کاکلِ مارهای جوان
افسانه‌خوان شگ ساکتی که در صحاری میچرد
مرگهای بندری ما خندان میرسند و ما را

میمیراند موج بزرگ تو ساعتِ سراب

پهلوی نهر شب چه مینوشد روشنی که
گلوت شوق پرنده را به ستاره سوخت
دلم نرگسِ متوقف وُ مقدمش هنوز
لنکرِ پایابِ هجاهای بومیِ عشق



با دهانی که گفتی از شمال
شب آن دو نی لبک فصل
خیره به خاشاک اختران
چشم تو سر میدواندمان هنوز

دم که ورق میخورد آفتاب ما
بگذار همان شود که باید
خیال شیرجه در آب پلکزن و
زمان (بدر همیشه)

دوایرش
تور حیرانی ما
پس هفت نوبت بمیرم ای عشق
زیر همین ماه پُر

حباب می‌تنم بر این بندر
با زورقه‌هام جوان راستگو
که میبرندمان دوش به دوش
کو خدای پرندگی من کو

آن که مرا به خاطره برداشت
آن که ورپرید و تبسمش
به لاهوت کشید به لاهوت

در آبی پرپری پُفَنَم

قلمدوش میبَرَد این اقیانوس
گویهای رو به کمالِ کبوتری
زبانزد این گلوگاهِ یخ
وترهاشان دور ما

دور ما خوابخواب دایره‌ها
ما که مجال دهانیم هنوز
تنیده به سرمه‌ی سنگ
به سالیان به سالها



در اتاق ما همان قویی آسوده که پیشاپیش بهار
ما را میخواند تا مرگ ما را سپید پوشد
هنوز می‌بینمت قووار از همان آینه می‌آیی و
سگه‌های باران چهچه میزنی

چکسی در به روی ما بست و به راه خود رفت
پیشتر که برای دیوارها جا باز کنم
مانند سیبزمینی هوای خاک دارم و هنوز
نبضم ساعت‌های خفته را تسلأ میدهد

حکایتی رخ به ما میداد که از شبانه بار داشت
مرگِ منصوریِ ما اناالحقِ پرنده‌گی
پرپرزان از زانوها به بازوهای ما روان
که بر خون ما تقریر میشد مثقال مثقال

در چایخانه مدام تن ما میکوفت
پوست ما از کویرهای یکشبه گذر داشت
پُرِ تصنیفهای بومی پُرِ شن
جا مانده از ایام اقامت ماه

شبِ آخر بر وزن ما آرام گرفت
مثل درخت وفادار به فصول و
مثل درخت وفادار به راه آتی ماه

تا خاطره را با خون ما تاخت زند

چراغ خواب ما قایق رها در مه و
مرا هرگز به آن راه نخواهد بود
مثل درخت قو سفید میرفتی و بی نقص
و خاطرات ما را لب به لب میبردی

این شکنج تن ما در لفافه‌ی پوست
این بویدانِ عطرِ شربتِ اندوه
وحشت سفید ما از درهای نا آشنا و
گشوده همه به خانه‌ی دوست



خواب پرنده‌یی که از سرم پرید دیر یا زود
اکنون برابر ماست بی‌اعتنا به طبیعت احساساتی
پشت لبم دان‌دان از عرق بهاری
و گوش خوابانده به رویای حنجره‌اش
پاکیزه‌تر حتی از دقایق دریایی ما

بالای بلند پر میکشید تا شادیهام را بنوشد
پرنده‌یی که پروای مرا داشت و تسلیم چاره‌هاش بود
دستهام صدف سه‌تار و پُرهایهای
وزنم آماده چون ابتدای وزیدن زمین
آن بالا دوری از تموج ابریشمی میزد

بر سایه‌ی تبسم پهن می‌شوم پا می‌شوم
جسم پراکنده‌ام را صدا می‌زنم گردونه‌ی رنجم را
برهمن داو پاییزی به باد رفت دلم
چارقم را بخیشان به دم‌ما که
مرا کاری در پیش است این روزها

من میروم مثل کری که ناقوس خورش را میشناسد
مرگ و ورودی آماده‌ی ضیافت است
ای گور گریزا به اسم کوچکم بخوان دیگر
چیزی دردناکتر از اکنون بر ما نخواهد گذشت
پختگی مگر بوی شهریوری بود که با کفنم پیچید

پوستی دارم سفید سفید از هُرم شبانه
گسترده بر پهنه‌ی استخوانی و درد
ای کمی مردن مگر ظرف کلام تو شوم
ای خراج شب مگر در تو واحه واحه وزم
چه زیبا حجّاری شده‌یی بر شستی منور باد

مگر برگردم توبه کنم باز درخت شوم
مثل زمان ماه نشینیم به خیال نگنجیدنی
قطره قطره خونم را نثار آبیها می‌کردم
تا یکسره آبی شدم و دریای شخمزده
مرده‌ی مباحثه‌ی زنبورهای ولنگار

من ترا میشناسم وزیدن بر نيزار
پنجره‌ی رسا رسا و رو به هیچ کجا
حافظا لحن خاکشده‌ات را به من بیخش
تا در این هنگامه‌ی جنون و خون به نام دیگری
او را بجویم به نام دیگری او را بمیرم

خانمها آقایان اینهم دوران پرندگی من
لاشه‌یی برقناره‌ی بلند من و آراسته
با خوشه‌های ترخان و دسته گل‌های جور
پس نام کوچکم را سرکشم و به فکر باشم
کی پرنده‌ی طاغی مرا آب میدهد

شاید گم شده باشم ولی نه این چارقم
خیسیده در زنانگی ماه و پُر غزل ماه

کجا صورتی ست که معماش را نهفته به دریا
قاپی ست نشسته اسب و غمگین مثل اسب
ترا من از بازوی ظالمت میشناسم



پریخوانی

برای
بهبود منتظمی



جوانی تو
نواری از سحاب کاریزی
دور شقیقه‌ی بوسیدنی ماه

این ماه جنگلی
دستباف
که قهقهه‌ی آبدار کبک ساعتش را تطهیر میکند
وزیدنش بستر خامه‌دوزی تولد و زفاف و نزع
شبپره‌بی آرد بیخته
خوانا به آوازِ پَرِ جبرئیل

دمیده از کولاک چشمه‌اش
پی‌گلابتون هزار لفظ بودی
در طعم باد
در آبگیرهای ساکتی که
بوی گلبهی شرم و سبزپیشکشی میپراکنند
خاطره‌ی همراه میشدی
با مویه‌های اَبْشالوم
حریق بیشه‌ها را دامن میزدی

زیرا هراس تو از پیدایی نسیمانه‌ی تو بود
و شبچراغک هوش
که بر انتهای کمانه‌ی گلسام

مثل نزله‌ی نور لامپهای فلورسنت بالبال میزد
با نبض استوایی نقره و تیماج

همیشه از خلاف جهت خواب میوزیدی
مثل جهانی که همیشه در اقیانوسهاش به گشت می‌رود
تا با غش و بیکرانگیش کنار بیاید
و گریهات اقلیم حافظه را ابری کرد
و بغض زعفرانی آینه را تنید

ولی تو نمیدانستی که زخم کاریت از لاژورد ازل بود
آن کیمیای خاطره و نرد
آن طلّیعی هزار دانه‌ی ورد
که نرم نرم
خواب روشن اطلسی را تاراند
تا سردابه‌های عتیق
تا مرگنای بی گلوی تو
فراموشی

زندانی صباحت آب بودی
اسیر نهرهایی که
بغل بغل
خیالات خوابگرد به لالا میبردند
با گودال و سانحه در آویخته
جنون شانه‌ی بارانیت را
با سحر لال اردکها برق می‌انداختی
رمیده از انقبه‌ی عطسه و نعره

رمیده از حلّوای نیاز و تعلق
از سایه‌یی به سایه‌یی کمانه میکردی
به گوه میخوردی
برمیگشتی
و مادر نشسته بر آستانه‌ی ماه و مور مور خرنند
روح رمنده‌ی تو را میجست

اما تو دورادور
بالای بی‌گلوئی تو را پر پر میکردی
با قدمت وزیدن نسیان
با قامتت رهای بادبادک رعشه که
به منظر دم دست
نمای چرخفلک میداد
و بوی شالی و شوراب قطبنمات
بی‌توشه
بی‌چمدان
زیارت تو کودکی فراهم تو
مقیم سینه‌ی همیشگی دریائیت

سیو پاپلی اسپه پاپلی
سیوزلف‌کنار بلبل‌گلی

بیا
برادر بیا
و مرکب من
دوچرخه‌ی زرد بی‌رکاب تابستان

و ولولہی پشہا در دہانِ غوغایم
و گریہام بر ترک
توشہی ہمیشہام بر ترک

کمند معجزہاش بر گردن
زخم کدام خنجر را میلشت
جنون آن جانوری کہ رعنا بود
لمیدہ در جوار عاطفت عجز
بوکشان پیشابش

سیو پاپلی اسپہ پاپلی
سیوزلفکنار بلبلکلی

هنوز صدای جانوریت ورق ورق میریزد
میان نارنجها
تریشهها
درها
میان این شبهای انزال و ترحم و قرص
و احتراق حرف به حرف دل

کجاست مرگ کجاست مرگ
تا ترس ابتدای پرندهگی تو را وزن کند
تا پشت این تجیر چلچلی و مه
با پلک چار ملوسک برفی
(اسلاف آتی لکلک)
خلوت شباب تو را باد زند

آری این خون تو بود که از ارتفاع شکنجه‌ی تو آفتابی بود
جزیره‌ی منفجر در جلبک زکام
لائیده با نفیر بلبله‌ی دو دم
که میراث قبیله را
تسلیم دو تیغی الکتروشوک کرد

آن گاه لکلکی آمد و بادبان گسترده
به سایبانی آهک و تشنج و کف
و بوی کز سوختگی کافور و شاش
تو خدا را دیدی

عظیم بود
مثل تنفس ریه‌های استمناء عظیم بود
و از تموج و متقال لهله میزد
خمیرمایه‌ی ترشیدگی زنبقزار
تنیدگی خواب قطبی و حریره‌ی آمیب
لزوج
زجاجی
نالنده
عروس موریانه‌ی جوع
به لانه‌ی اتلال

آه آبشالوم آه آبشالوم
دیدنی چگونه زلف جلبکیت
به مقراض عشق هبا شد
دیدنی چگونه جنگل

این جنگل هزار پیشه
عاقبت دام تو مزار تو شد
تنها نسیم و شوریدگی آهو به زخم تو لب زد
هوای خون بالگشات باری
بربر را هم به زانو برد
آه آبشالوم آه آبشالوم

سیو پاپلی اسپه پاپلی
سیوزلفکنار بلبلی کلی

پریدنم آموز پرنده‌ی ناخوش
ای که پرواز نیاموخته‌یی
نه بالی نه سگانی
تا زیر پرگیری
این مزار بی تربت جنگلی را

آه

چقدر درد میکنی و با اینهمه
صبوریها میکند
این دل مو برداشتهام

تا کی میتوان طارمی تسلیمی بود و ریشیش از باد
تا کی میتوان چون چمن سرد منزوی بود
با یاد گهواره‌یی که از حفظ داشتی
وزیدنش را به خواب و بیداری

لکلهها دیگر کوچیده‌اند و تو
هنوز خاطره‌ی رودی هستی
گریان به ابتدای سرود پاچینشان
که در سواد ابرها میتکانند
و درخت
مائده‌ی تلخ ما
از بذر باران

کنار آینه و تلقین
عقیق و ترمه و آب
کودکی مرا مینشانند
با نیمتاجی از ترخانها و غمزه‌ی یوسفی عشق
تو را میجویم
تو را میخوانم ای حبه‌ی سیماب
که از دهان آینه بازیگوشانه شانه‌ات را می‌آویزی
تا فرق بازکنی از من و اندوه
اما نمیدانی
وقتی جهان ما را ندا میدهد
ما را از هم میدرد

بیا برادر

بیا

می‌آیی و جوانی تو
نواری از سحاب کاریزی
دور شقیقه‌ی بوسیدنی ماه

چند اشاره

سطر ۱۶

أَبشالُوم (پدر سلامت) پسر یگانه‌ی داود بود . بس رعنا بود و زلفان بلند خوشنما داشت . بر پدر شورید و هزیمت یافت و آن گیسوان که باعث فخر و رعنائی و زینت جمال او بود سبب قتل او شد . حین فرار در جنگل موهای بلندش به درختی پیچید . دشمن در رسید و هلاکش کرد . (برای آگاهی بیشتر نگاه کنید به " قاموس کتاب مقدس " تألیف جیمز هاکس . و نیز خود کتاب مقدس .)

سطر ۶۱/۲

برگردان ترانه‌ی کهن است در لهجه‌ی طبری . به این معنای تقریبی :

پاپلی_سیا پاپلی_سپید

کنار زلف سیات آشیان بلبل

با این آگاهی که پاپلی در لهجه‌ی طبری همان پروانه است .

از همین قلم منتشر شده است :
فیل در تاریکی (داستان)

منتشر میشود :

پنجک دزدیده (داستان)

میزان (داستان)

حکایت انسی (بازی)

قصص (شعر)

